روایت

هواخوری با شعبان جعفری

از افراد معروف در آن روزها کریم پورشیرازی، نصرت‌ا... قمی و شعبان جعفری که آن روزها ریش نداشت و تحت‌تأثیر خلیل ریش گذاشت هم در زندان بودند.

او حتی بعد از آزادی، یکی دو ماهی هم در خانه ما بود و سعی می‌کرد خود را مذهبی جلوه بدهد. با آیت‌ا... کاشانی هم زیاد عکس گرفت. یادم است هر وقت برای خلیل غذا می‌بردم، مادر شعبان برایش غذاهای مخصوصی می‌آورد، ولی غذاهایی که من می‌بردم خیلی معمولی بودند.

خلیل تعریف می‌کرد که رئیس زندان به آنها اجازه داده بود یکی دو ساعتی در حیاط زندان دادگستری -که باغ باصفایی بود- هواخوری کنند. خلیل چند تا دمبل فراهم کرده بود

و ورزش می‌کرد. کریم پورشیرازی و شعبان جعفری دشمن خونی همدیگر بودند. خلیل می‌گفت کریم پورشیرازی آمده بود و به من می‌گفت: این شعبان بی‌مخ آمده و مرا تهدید کرده است! خیال می‌کند من از او می‌ترسم و این عضلات را الکی درست کرده‌ام! البته عضلات کریم پورشیرازی به اندازه عضلات یک گنجشک هم نبودند و در برابر هیکل شعبان- که به قول خودش اگر به کامیون می‌خورد، کامیون چپ می‌کرد- واقعا هیکل کریم پورشیرازی مسخره بود!

پس از این‌که مجلس با تلاش آیت‌ا... کاشانی و فدائیان اسلام آزادی خلیل را تصویب کرد، آقای گرامی داماد آیت‌ا... کاشانی، آخر وقت اداری رفت که او را تحویل بگیرد. عمدا هم آن ساعت را انتخاب کرده بود که سر و صدای قضیه درنیاید. خلیل خواهش کرده بود اول بروند زیارت شاه‌عبدالعظیم و بعد بروند خانه آیت‌ا... کاشانی. همین کار را هم کردند. آیت‌ا... کاشانی خیلی به خلیل علاقه داشت و بارها به برادرم تقی گفته بود: «رحمت بر مادری که چنین فرزند برومند و مخلصی را تربیت کرده است». وقتی خلیل آزاد شد، مادرم به او گفت: «پسرجان! این چه کاری بود که زدی یک نفر را کشتی؟» و خلیل جواب داده بود: «مادرجان! مطمئن باشید تا از مراجع حکم نداشتم، این کار را نمی‌کردم!». در سال ۱۳۳۴ که آیت‌ا... کاشانی را دستگیر کردند و به زندان بردند، ابتدا ایشان از قبول این مساله که ایشان فتوای ترور رزم‌آرا را داد امتناع کرد، ولی بالاخره گفت که من مجتهد بودم و این فتوا را دادم. آن روزها روزنامه‌ها این مطلب را چاپ کردند. آیت‌ا... کاشانی در مصاحبه با حسنین هیکل گفته بود: «خلیل دست ملت بود!»

در حسرت یک آخ

تا وقتی بازداشت بود، به کسی اجازه ملاقات یا خبری از او نمی‌دادند. نزدیک اعدامش یک ملاقات کوتاه به برادرهایم دادند و پسرش، آقا مهدی را هم بردند که او ببیند. بعدها آقای عمری برایمان گفت: خلیل را به‌قدری شکنجه می‌دادند که وقتی به سلول برمی‌گشت، بی‌هوش می‌شد! هرچه هم به او می‌گفتیم: حرفی بزن و خودت را از این وضع خلاص کن، همان جمله همیشگی‌اش را تکرار می‌کرد که: «حسرت آخ را به دلشان خواهم گذاشت!» خدا رحمتش کند. روزهای آخر در خانه مدام این شعر را می‌خواند: «هیا! احمقا! شه‌پرستی خطاست/ پرستش سزاوار یکتا خداست».

آنها سر و ته پرونده را سریع به هم آوردند. وقتی خلیل را دستگیر کردند، شهید نواب به او گفته بود: «یک وقت وکیل نگیری، چون معنایش این است که از خدا به انسان‌ها متوسل شده‌ای!» قدر مسلم این‌که جنازه‌های نواب، ذوالقدر، خلیل و واحدی را در قسمت شمالی مسگرآباد دفن کردند. وقتی خواستند نبش قبر کنند و جنازه‌ها را به قم ببرند، من در مورد جنازه خلیل اجازه ندادم! بعدها پسرش داد بالای سر قبر خلیل آب‌نما درست کردند.

همان یک کشته بس است!

کسی خبر نداشت خلیل چه می‌کند که مخالفت یا موافقت کند! حتی منی هم که نزدیک‌ترین فرد به خلیل بودم، دقیقا خبر نداشتم! مبارزان اسرارشان را به هیچ‌کس نمی‌گفتند. بعد از شهادت او، روزی یکی از همرزمان شهید نواب و خلیل برای خواستگاری خواهرم آمد و برادرهای بزرگ‌ترم جواب رد دادند و گفتند: «همان یک کشته‌ای که دادیم، برایمان بس است!»

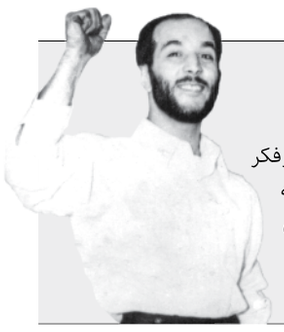

کار، کار خلیل است

در روزهای منتهی به ترور رزم‌آرا، رفتار برادرم به نظرم کمی مشکوک شده بود. خودم هم نمی‌دانم چرا این‌طور فکر می‌کردم. شاید چون خیلی به او نزدیک بودم، حس ششمم کمکم می‌کرد چیزهایی را متوجه شوم. ابدا از قضیه خبر نداشتم، ولی وقتی از مدرسه برگشتم و همسایه‌ها خبر اعدام رزم‌آرا را دادند، در دلم گفتم کار، کار خلیل است! البته فتوای کشتن رزم‌آرا را شخص آیت‌ا... کاشانی داده بود و انواع حمایت‌ها را هم از خلیل کرد.

همزمان با سالروز اعدام رزم‌آرا با برادر خلیل طهماسبی به گفت‌وگو نشسته‌ایم

مصدق هم معتقد به حذف رزم‌آرا بود

۱۶ اسفند تداعی‌گر خاطره اعدام تیمسار حاجیعلی رزم‌آراست. اقدامی که در دوره خود، مورد حمایت قاطع تمام نیروها از ملی تا مذهبی و حتی چپ‌ها قرار گرفت و جملگی آن را گامی بلند در طریق استیفای حقوق ملت ایران قلمداد می‌کردند.

اینک در شصت و هشتمین سالروز این رویداد تاریخی و در روایت حاشیه و متن آن با جناب علی طهماسبی برادر شهید خلیل طهماسبی گفت و شنودی انجام داده‌ایم که نتیجه آن را پیش رو دارید.

محمدرضا کائینی

فرهنگ و هنر

> خلیل همان‌موقعی هم که رزم‌آرا را زد حسابش را نکرده بود که او را آزاد می‌کنند. او رفته بود که کشته شود به همین دلیل هم در تمام بازپرسی‌ها تکرار می‌کرد: رزم‌آرا را خودش کشته است!

به عنوان نخستین پرسش، از فضای خانوادگی و محیطی که در آن نشو و نما یافتید، برایمان بگویید.

من خانواده مذهبی و متعادلی داشتم و پدر و مادرم به هیچ‌وجه قشری نبودند و هر دو بسیار روشن و خوشفکر بودند.

به این نکته هم اشاره کنید که بالاخره شما طهماسبی هستید یا طهماسبیان؟

فامیلی اصلی ما طهماسبیان است، ولی بعد از این‌که برادرم خلیل، رزم‌آرا را زد، شناسنامه و تمام اسناد و مدارکی را که هویت او را نشان می‌داد، از بین برد! وقتی هم دستگیرش کردند، ابتدا خود را عبدا... موحد رستگار معرفی کرد، ولی بعدها گفت: خلیل طهماسبی هستم... و طهماسبی به عنوان نام خانوادگی او جا افتاد و روزنامه‌ها هم نام خانوادگی او را به همین شکل نوشتند.

چند سال از برادرتان کوچک‌تر هستید؟

ده سال. خلیل متولد سال ۱۳۰۲ بود و من متولد سال ۱۳۱۲ هستم.

از کی با تفکرات فداییان اسلام آشنا شدید؟

از دوره دبیرستان. من هوادار آنها بودم.

چرا؟

چون می‌دیدم دلسوز مردم و نگران زیر پا گذاشته شدن احکام اسلامی هستند. تفکراتشان قوی بود و واقعا از رفتارهای خلاف شرع زجر می‌کشیدند. برای من که در خانواده‌ای مذهبی بزرگ شده بودم، این نوع گرایش‌ها بسیار جذاب بود.

گرایش‌های مذهبی شهید طهماسبی به چه شکل‌هایی بروز می‌کرد؟

خلیل از همان دوران بچگی، علاقه زیادی به رفتن به مسجد و هیات‌های مذهبی داشت. من بعدها که بزرگ‌تر شدم، همراهش می‌رفتم. ما در امامزاده یحیی خیابان ری منزل داشتیم. در آنجا مسجدی بود که آیت‌ا... سرخه‌ای در آن منبر می‌رفت و یادم هست خیلی خوب تاریخ می‌گفت. من و سه برادرم از جمله خلیل، به ایشان خیلی علاقه داشتیم. خلیل خیلی به منبرهای او علاقه داشت و همه را می‌رفت.

از نظر شما، چه ویژگی‌هایی در برادرتان برجسته‌تر بود؟

خلیل آدم بسیار با اخلاصی بود. خدا وکیلی در تمام عمرش یک ذره ناخالصی در وجودش ندیدم. همه ما از همان کودکی دوست داشتیم به مردم کمک کنیم و الحمدلله این ویژگی دستگیری از ضعفا در همه ما هست، اما در خلیل خیلی قوی بود. او مراقب بود در محل کسی گردن‌کلفتی نکند و به بقیه زور نگوید و حق کسی را نخورد. آن روزها تهران به چهار منطقه تقسیم شده بود. محله عودلاجان که شناسنامه خلیل از آنجا صادر شده بود. محله اطراف پارک شهر و سنگلج. محله چاله‌میدان که پاتوق اراذل و اوباش بود و محله ما یعنی امامزاده یحیی که پایین‌تر از چاله میدان قرار داشت. خلیل به دلیل وضعیت نامناسب چاله‌میدان، نسبت به بچه‌ها و جوان‌های محله خود احساس مسؤولیت بیشتری می‌کرد و تا جایی که دستش می‌رسید، اجازه نمی‌داد کسی به مردم محل تعرض و آنها را اذیت کند.

شما در مورد او جایی کم نگذاشتید؟

ان‌شاءا... که نگذاشته باشم! من سال ۳۹ که از دانشکده الهیات فارغ‌التحصیل شدم و به دادگستری رفتم، نهایت سعی خود را کردم که قداست نام خلیل را رعایت کنم. بعد از انقلاب با حکم دکتر مبشری، معاون اداره شوراهای داوری در دادگستری شدم که در آن آمده بود با آقای هادوی، دادستان کل انقلاب همکاری کنم و من به زندان قصر رفتم و هویدا را تحویل ما دادند. ما در آنجا برای خودمان کدخدایی بودیم، اما خدا را گواه می‌گیرم از همان روزها، مدام به خودم گوشزد می‌کردم «تو برادر خلیل طهماسبی هستی، تلاش کن خود را جای متهم قرار بدهی و وضع او را درک کنی. با مردم مهربان باش، همان‌طور که خلیل بود و بر اساس دستورات دینت عمل کن، همان‌طور که خلیل عمل می‌کرد». بعد از پنج سال از زمان آقای خلخالی تا آقای زرگر بازپرس مواد مخدر بودم و در تمام لحظات از یاد نمی‌بردم برادر چه مردی هستم.

نقطه عطف زندگی شهید خلیل طهماسبی، اعدام رزم‌آراست که مسیر ملی شدن صنعت نفت را هموار کرد. پیش از آن‌که به چند و چون ماجرا بپردازید، لطفا به شبهه‌ای که آقای ترکمان در کتابش مطرح کرده است که: خلیل که به سربازی نرفته بود و لذا چگونه می‌توانست با سلاح تیراندازی کند، پاسخ بدهید؟

آقای ترکمان آدم خوبی است، ولی در کتابش در شرح زندگی خلیل، اشتباهات زیادی دارد. یکی از آنها همین ماجرای سربازی نرفتن خلیل است، درحالی که خلیل در سال ۱۳۲۰ به سربازی رفت. از این گذشته برای یاد گرفتن تیراندازی، تنها راه رفتن به سربازی نبود. مگر همه آنهایی که بلد بودند در دوره سربازی یاد گرفتند؟ آقای معتضد هم قبلا در برنامه‌ای تلویزیونی به اسم «پل گذشته» در مورد تاریخ گذشته، یا مسائل را خوب نمی‌دانست یا درست قضاوت نمی‌کرد، از جمله تاریخ نهضت ملی نفت که همه چیز را به دکتر مصدق نسبت می‌داد، در حالی که من شک ندارم نقش اصلی را آیت‌ا... کاشانی ایفا کرد. البته ایشان انصافا در این برنامه، شائبه‌ای را که آقای ترکمان مطرح کرده است که: خلیل طهماسبی، رزم‌آرا را نکشته، بلکه محافظ رزم‌آرا کشته است، کلا رد کرد و ضمن اقامه دلایل مختلف، به دفاعیات خود خلیل استناد کرد که در طول محاکمات، حتی یک لحظه هم از حرف خودش برنگشت و گفت رزم‌آرا را من کشتم، چون به ملتی که از آنها ارتزاق می‌کرد توهین می‌کرد و می‌گفت: این ملت عرضه درست کردن یک لولهنگ را هم ندارد چه رسد به اداره صنعت نفت!... و به‌جای این‌که خادم ملت باشد، نوکر انگلستان بود.

ملاقات خلیل با آیت‌ا... کاشانی و آن عکس معروفی که ایشان دستش را روی سر خلیل گذاشته است برای آیت‌ا... کاشانی اسباب دردسرهای فراوانی شد، در حالی که خلیل به ملاقات دکتر مصدق هم رفت و احتمالا با او عکس هم گرفت، ولی آن عکس‌ها هیچ‌وقت چاپ نشدند. چرا؟

دکتر مصدق آدم خوبی بود و به مملکت خیلی هم خدمت کرد، اما او یک مرد سیاسی و حواسش جمع بعضی چیزها بود. برای همین عکس‌هایی که با برادرم داشت، هیچ‌وقت منتشر نشدند. برادرم با دکتر مصدق اختلاف سلیقه داشت، ولی حتی خود دکتر مصدق هم معتقد بود که باید رزم‌آرا را از سر راه برداشت. صورتجلسه‌های آن روزهای مجلس را بخوانید. در آنجا دکتر مصدق خطاب به رزم‌آرا می‌گوید: من خودم تو را می‌کشم! یعنی خیانت‌های رزم‌آرا تا این حد آشکار و اثبات شده بود. هیچ‌یک از رجال سیاسی در این قضیه شکی نداشتند. آیت‌ا... کاشانی گفته بود: «بی‌غیرت‌ها! این مردک را از بین ببرید تا حکومت بیفتد به دست مسلمان‌ها و احکام اسلام اجرا شود».

فداییان اسلام هم به همین امید این کار را کردند؟

همین‌طور است. بعد هم که رزم‌آرا را از سر راه برداشتند، از دکتر مصدق پرسیدند: پس چه شد وعده‌هایی که دادید؟ چرا به قولی که دادید عمل نمی‌کنید؟

جواب دکتر مصدق چه بود؟

گفته بود: این جور مسائل به من مربوط نیستند. بروید از آیت‌ا... کاشانی بپرسید!

و جواب آیت‌ا... کاشانی؟

ایشان می‌گفت: حق با شماست، ولی الان زمان مناسبی برای این کار نیست. اول باید دست انگلیس را از این مملکت کوتاه کرد.

بعد هم که دولت شهید نواب را دستگیر و زندانی کرد...

خلیل از زندان که آزاد شد، رفت پیش دکتر مصدق و گفت: رهبر ما را آزاد کنید. مصدق هم گفته بود: اگر حاضر است در مسجد بنشیند و نمازش را بخواند و موعظه کند، آزادش می‌کنیم، ولی اگر بنا باشد دوباره بیاید و شلوغ کند، همان جا بماند بهتر است!

اشاره کردید خلیل طهماسبی فتوای کشتن رزم‌آرا را از مراجع هم گرفته بود. کدام مرجع؟

بعد از آزادی خلیل، همراه او به قم و منزل آیت‌ا... صدر رفتیم. خدا رحمتشان کند. ایشان قد بلندی داشتند. خانه ایشان هم خیلی کوچک بود، به همین دلیل عده‌ای از همراهان ما ناچار شدند بیرون خانه بایستند. من همراه خلیل رفتم داخل. ایشان فرمودند: «اگر من هم یقین داشته باشم که با کشتن یک نفر وضع مسلمانان بهتر می‌شود، حتما این کار را می‌کردم!» این حرف یک مرجع است و من جرات نمی‌کنم از زبان یک مرجع، حرف خلافی را نقل کنم. ایشان از خلیل به خاطر خدمتی که به کشور کرده بود، بسیار تجلیل کرد.

مرحوم آسید احمد آقای خمینی هم معتقد بود حضرت امام به شخص نواب و فداییان اسلام علاقه داشتند و حتی درباره آنها به آیت‌ا... بروجردی هم سفارش کرده بودند. قطعا آیت‌ا... بروجردی برای مخالفت با شیوه فداییان دلایل محکمی داشتند. به هر حال رویه‌ها فرق دارند.

به نظر شما چرا بعد از آزادی خلیل طهماسبی و سپس نواب صفوی، دیگر فعالیت سیاسی بارزی از فداییان اسلام نمی‌بینیم. آیا دلیلش ترور نافرجام علا بود که نهایتا به تیرباران و شهادت آنها ختم شد.

دلیلش این بود که آنها احساس کردند تبدیل به توپ فوتبال شده‌اند و بین آیت‌ا... کاشانی و دکتر مصدق پاس داده می‌شوند! البته تحلیل من این است که شرایط زمانی واقعا ایجاب نمی‌کرد که بخواهند تمام احکام اسلام را به سرعت اجرا کنند، چون انگلستان کاملا بر صنعت نفت و در نتیجه کل مملکت سلطه داشت و باید همه نیروهای ملی- مذهبی را در جهت قطع دست انگلیس از کشور بسیج می‌کردند و اجرای سریع احکام اسلامی ممکن بود در بین صفوف مبارزین با انگلیس تفرقه ایجاد کند. به هر حال سطح آگاهی مردم هم به اندازه سال ۱۳۵۷ نبود. الان ۴۰ سال از انقلاب اسلامی گذشته و جمهوری اسلامی کاملا تثبیت و مستقر شده، ولی باز هم نمی‌شود برخی از احکام اسلامی را پیاده کرد. به نظرم این توقع بالایی بود. به هر حال فداییان اسلام پژمرده شدند، چون اوضاع به شکلی که می‌خواستند پیش نرفت.

به نظر شما زدن حسین علا در آن شرایط خاص درست بود؟

خیر، بسیاری از اعضای فداییان اسلام این اقدام را کاملا نسنجیده می‌دانستند، چون نتیجه‌ای جز نابود کردن سران این گروه نداشت و علا هم نهایتا رفت بغداد و پیمان سنتو را امضا کرد. پیمان بغداد پیمان اسارت‌باری بود، اما زدن علا چیزی را عوض نمی‌کرد، در حالی که ترورهای قبلی فداییان اسلام، از جمله زدن کسروی، هژیر و رزم‌آرا، تغییرات سیاسی اجتماعی مهمی را به همراه داشت.

چگونه در جریان ترور علا قرار گرفتید؟

من با سید محمد واحدی خیلی رفیق بودم. یادم هست با رنگ پریده به خانه ما آمد و به خلیل گفت: مظفر ذوالقدر نتوانسته علا را بزند و فقط او را زخمی کرده است! خلیل همان جا متوجه شد چه سرنوشتی در انتظار آنهاست. بعد از این جریان خلیل به من گفت: می‌روی خیابان لرزاده، فلان عطاری و اسلحه را می‌گیری و می‌آوری! پرسیدم: اسلحه را برای چه می‌خواهی؟ گفت: برای این‌که بروم شاه را بکشم که مفت نمیرم!

خلیل همان موقعی هم که رزم‌آرا را زد، حسابش را نکرده بود که او را آزاد می‌کنند. او رفته بود که کشته شود، به همین دلیل هم در تمام بازپرسی‌ها تکرار می‌کرد: رزم‌آرا را خودش کشته است! اول بازپرسی هم این شعر را خواند: من نمی‌گویم سمندر باش یا پروانه باش/ هرچه خواهی باش لیک مردانه باش. او با علم و اطلاع این کار را کرد و از پیامدهای آن هم هیچ باکی نداشت.

برای نجات فداییان اسلام از اعدام چه اقداماتی صورت گرفت؟

در تهران بعضی‌ها به این در و آن در زدند، ولی زورشان نمی‌رسید، چون شوهر خواهر رزم‌آرا، گل‌پیرا رئیس ژاندارمری بود و تمام تلاشش را کرد که اینها اعدام شوند. در آن موقع شاه آبعلی بود و اینها با عجله رفتند و حکم اعدام را به امضای او رساندند.

وقتی رزم‌آرا مثل مرده خشکش زد

در ایامی که دبیرستان می‌رفتم، گمانم معلم جغرافی ما به اسم شکیبا خیلی با من لج می‌کرد. یک روز هم به‌شدت از دستم عصبانی شد و به من گفت: برو از کلاس بیرون داداش قاتل! این حرف هنوز که هنوز است آزارم می‌دهد.

یک بار برادر رزم‌آرا به اسم سرتیپ حسن رزم‌آرا، در مصاحبه‌ای برای این‌که خودی نشان بدهد، گفته بود: می‌خواست حسن، خدمتکار منزلش را بفرستد روی پشت‌بام تا از آنجا به شهید نواب و خلیل -که با هم به مسجد محمودیه در اول سرچشمه می‌آمدند و دیوار به دیوار خانه رزم‌آرا بود- تیراندازی کند و آنها را از بین ببرد! می‌خواست بگوید این‌قدر قدرت دارد که برای کشتن رهبران فداییان سلام خدمتکار خانه‌اش کافی است.

این حرف یاد من مانده بود تا سال ۱۳۵۲ که در یکی از دادگاه‌ها در خیابان فرصت، نرسیده به فردوسی مدیر بودم. وکیل خانم رزم‌آرا و سرتیپ حسن رزم‌آرا آمده بودند تا برای خانه‌ای که در خیابان ولی‌عصر داشتند و می‌خواستند تخلیه کنند، تأمین دلیل کنند. من در دفتر رئیس کل، آقای حسین مرتضوی نشسته بودم و ایشان و دیگران بیرون رفته بودند. فقط من و برادر رزم‌آرا در اتاق بودیم.

او برای این‌که جلال و جبروت ارتشی‌اش را به رخ من بکشد، بادی به غبغب انداخت و گفت: «من برادر سپهبد رزم‌آرا هستم!» من هم امانش ندادم و گفتم: «من هم برادر خلیل طهماسبی هستم!» ناگهان چنان رنگ از رویش پرید که فکر کردم الان است که سکته کند! بعد دیدم خیلی بد شد و برای این‌که او را از آن حالت در بیاورم، گفتم: «می‌دانید ما با هم فامیل هستیم. پدربزرگ شما و مادر من هر دو اهل لواسانات بودند و یک جورهایی خویشاوند هستیم» ولی فایده نداشت و او مثل یک مرده خشکش زده بود و تکان نمی‌خورد! خوشبختانه همکارم آقای صارمی وارد اتاق شد و من بلافاصله اتاق را ترک کردم تا شاید حالِ برادر رزم‌آرا بهتر شود. خود را از این بابت که واکنشی عمل کرده بودم، سرزنش می‌کردم و یادم می‌آمد که همیشه وقتی با اخوی از مسجد برمی‌گشتیم، می‌گفت: «یادت نرود که با دو رکعت نماز خواندن و چندروز روزه‌گرفتن احساس نکنی جزو قدیسین هستی. باید در راه خدا بی‌حرمتی‌ها را تحمل کنی، اگر لازم شد زندان بروی و سیلی بخوری!» انصافا خودش هم همین کار را کرد. شکنجه‌هایی که با آنها تلاش کردند خلیل را وادار به تسلیم کنند، در برابر شکنجه‌های دیگران بی‌نظیر بود و در تاریخ سابقه ندارد. همدوره‌ای‌هایش می‌گفتند: بارها به او گفتند: حرف بزن و خودت را از این وضعیت هولناک نجات بده، ولی او می‌گفت: حسرت یک آخ را به دل آنها خواهم گذاشت!

> در ایامی که دبیرستان می‌رفتم، گمانم معلم جغرافی ما به اسم شکیبا خیلی با من لج می‌کرد. یک روز هم به‌شدت از دستم عصبانی شد و به من گفت: برو از کلاس بیرون داداش قاتل! این حرف هنوز که هنوز است آزارم می‌دهد

آیت‌ا... کاشانی برایش مثل پدر بود

تا جایی که یادم هست، خلیل از سال ۱۳۲۷ به منزل آیت‌ا... کاشانی در پامنار می‌رفت. شهید نواب صفوی هم در آن دوره به آنجا رفت و آمد داشت. او مبارزاتش را از سال ۱۳۲۴ شروع کرد. پس از این‌که آنها کسروی را زدند، تازه کارشان شکل تشکیلاتی به خود گرفت و مقر و عنوان و روزنامه پیدا کردند، وگرنه قبلا اسامی اعضای خود را یادداشت می‌کردند. خانه آیت‌ا... کاشانی، در واقع کانون مبارزات و تبلیغات بود. شهید نواب در آن دوره رابطه بسیار نزدیکی با آیت‌ا... کاشانی داشت و حتی ایشان را پدر خطاب می‌کرد. آیت‌ا... کاشانی انصافا مورد احترام همه بود و بسیاری از علما، از جمله امام خمینی با ایشان ارتباط و مراوده داشتند. می‌توان گفت مهم‌ترین کانون مسائل دینی و سیاسی در تهران، خانه آیت‌ا... کاشانی بود.

آنها که دکتر مصدق را کانون مبارزات نهضت ملی می‌دانند یا تاریخ را خوب نمی‌دانند یا متأسفانه آن را قلب می‌کنند. البته دکتر مصدق خیلی زحمت کشید و من به هیچ‌وجه خدمات او را نادیده نمی‌گیرم، اما در آغاز حرکتِ نهضت ملی، کانون اصلی مبارزات شخص آیت‌ا... کاشانی و مؤمنین و متدینی بودند که با پیروی از ایشان به میدان آمدند و تا پایان هم آنها بودند که پای کار ایستادند. آیت‌ا... کاشانی خانواده مجاهدی داشت و خود و پدرش، در عراق با انگلیسی‌ها جنگیده بودند. سوابق مبارزاتی ایشان با احدی قابل قیاس نبود.

در مورد برادرم خلیل باید روی این نکته هم تأکید کنم که او بسیار پاک زندگی کرد و جانش را هم خالصانه برای خدا داد و مردانه تا شهادت پایداری کرد.